

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت بیست و نهم





آقای رسولی از سنندج



سلام بر زندگی، ابیات کلیدی و راه گشای بزرگان:

گر قضا پوشد سیه همچون شب
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

اگر قضا اتفاق بد را بوجود آورده، باز هم خود قضا کمک میکند.
به شرطی که تسلیم قضا باشم و قضا را باز کنم.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

خاموش باش تا خدا از زبانت حرف بزند.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

در دیگران خدایت را بینم. و این با بی قضاوتی ممکن است.

عشق بازی با دو معشوقه بد است

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

معنی مادی: با یک معشوقه باش.
معنی معنوی: یا من ذهنی یا خدا، هر دو با هم نمیشه.

تو سبب سازِی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کفِ او امکان بین

دیوان شمس، غزل، ۲۰۰۲

جذب اتفاق نشوم، بلکه به مُسبب یا بوجود آورنده اتفاق نگاه کنم.
و با حضور خدا در زندگی ام هر غیر ممکنی، به ممکن تبدیل میشود.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

حافظ، غزل ۴۳۵

دلیل وجود انسان، عشق است و بی عشق، عمر بر باد است.

ده ذکاتِ رویِ خوبِ ای خوبِ رو

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵

حالا که مقداری به حضور زنده شده ای، در عمل و با خوب رویی نشان
بده.

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
ذو دلال یعنی صاحب ناز و کرشمه

مرضی بدتر از این وجود ندارد که فکر کنم کامل هستم و نقصی ندارم.

نفس زنده سوی مرگی می تند

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

منِ ذهنی به سوی مردگی می رود.

دست وا دار از سبالِ دیگران

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

به هیچ کس هیچ کاری نداشته باشم.

ساعتی میزانِ آنی ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو تا شوی موزونِ خویش

دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷

راه دست یابی به آرامش و راه حل‌رهایی از استرس و اضطراب و بی
قراری و هر نوع ناهنجاری، این است که توجه زنده‌ام روی خودم باشد.
تا موزون شوم.

گر نخواهی نُکس پیش این طیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیب

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷
نُکس یعنی برگشت بیماری، لیب یعنی خردمند.

اگر نمیخواهم دوباره وارد چاه ذهن شوم، حرصِ پول و زیاد کردن چیزها
و فکر پشت سرِ هم را رها کنم.

عشق در دریای غم غمناک نیست

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۱

انسانِ عاشق در هر وضعیتی غمگین نخواهد شد.

در گُشادِ عُقده ها گُشتی تو پیر
عُقده چندی دگر بگشاده گیر

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

عُقده را بگشاده گیر ای مُنتهی
عُقده سخت است بر کیسه تهی

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عُمر را با حلّ مسایل بیهوده که خودم درست می کردم تلف کردم.
مسایل و مشکلات را، حل شده فرض کنم و برای آنها فضا باز کنم تا از
دستِ فکرهای تکراری و پشتِ سرِ هم رها شوم.

مبارک تر ز غم چیزی نباشد
که پاداشش ندارد منتهایی

دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵

غم، مبارک است و پاداشِ غم، رهایی است.

به شرطی که هشیارانۀ غم را نگاه کنم، تا هم هویت شدگی به تله افتاده
در غم را شناسایی کنم.

در پایان نکته کلیدی را عرض کنم که حضور انسان ها در زندگی ما
اتفاقی نیست و تمام اتفاقات مطابق لیاقت ما به وجود می آیند.

یعنی خدا هر لحظه در بیرون، مرکز ما را منعکس می کند.

شاد باشید.

ارادتمند، رسولی از سنندج



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت استاد گرامی و همه دوستان گنج حضور.

خلاصه قسمتی از برنامه ۸۱۹:

ما به صورت هوشیاری به جهان می آییم و وارد ذهن می شویم و با چیزهایی که پدر و مادرمان می گویند مهمند به صورت فکر هم هویت می شویم و به محض اینکه به چیزها هویت تزریق می کنیم موقتاً و به صورت ذهنی از جنس اجسام می شویم و این اجسام بیرونی که نسبت به اصل ما بیگانه هستند مرکز ما می شوند. و بدین ترتیب مرکز ما که قبلاً از جنس خدائیت و نظر بود از جنس فکر و هوشیاری جسمی می شود.

دیدن بر حسب همانیدگیها ما را وارد زمان می کند. زمان تغییرات جسم را نشان می دهد و انسانی که خودش و دیگران را جسم می بیند و با اجسام تعریف می کند وارد گذشته و آینده می شود.

گذشته ای که تغییرات جسم او و به ثمر نرسیدن های او را نشان می دهد و آینده ای که بر حسب همانیدگیها تغییر خواهد کرد و به ثمر خواهد رسید.

دردها و رنجشها گذشته ایست که در آن حس وجود هست.

گذشته ایست که وزن دارد. یعنی با یاد آوری آن در ما درد و هیجان ایجاد می شود و به نظر زنده می آید. در صورتیکه اگر حس وجود در آن نبود ما می توانستیم به گذشته سر بزنییم و خاطراتمان را مرور کنیم ولی هیچ هیجانی و دردی در ما پدیدار نشود.

تا زمانیکه ما از جنس جسم هستیم و عینکهای جسمی بر چشم داریم و می خواهیم جسم را به ثمر برسانیم، زمان روانشناختی از بین نخواهد رفت...

و چنین دیدی یعنی هوشیاری جسمی داشتن و در زمان بودن و قضاوت و مقاومت داشتن، ما را وارد افسانه ای می کند به نام افسانه من ذهنی که توهم است و ساخته ذهن و زندگی را که در این لحظه کامل و بی نقصه به مساله و مانع و دشمن تبدیل می کند و دچار درد می شود.

و بدین ترتیب انسان وارد پاییز زندگی می شود و اگر این دردها زیاد شود انسان وارد زمستان میشود. زمستان معادل فشردگی در درد و غم و هم هویت شدگی با چیزهاست و انرژی ویرانگر ساطع می کند.

و این وضعیتی است که بیشتر انسانها بعد از ورود به این جهان با آن روبرو می شوند.

اما آیا برای ما انسانها بهاری هست؟

مولانا به ما مژده می دهد که بله!

خردی که تمام کائنات را اداره می کند بهار را برای ما پیش بینی کرده.

بهار ما زمانی فرا میرسد که به بی نهایت خدا زنده شویم و گل سرخ حضور ما باز شود.

من ذهنی فکر می کند با به دست آوردن چیزها و همانندگی بیشتر در آینده به بهار میرسد. اما این بهار نیست بلکه ما را از رسیدن به بهار واقعی و شکفتن گل حضورمان باز می دارد و با مقاومت و قضاوت، ما در غنچگی و بستگی باقی خواهیم ماند.

دانه دل کاشته ای، زیر چنین آب و گلی
تا به بهارت نرسد، او شجری می نشود

مولانا، دیوان شمس، غزل ۵۴۵

خداوند دانه عدم را در زیر این همانیدگیهای ما کاشته. ما این دانه دل را
در زیر این آب و گل همانیدگیها مدفون کرده ایم و در اثر دردها دچار
سرما و زمستان شده ایم. زمانیکه این همانیدگیها را به حاشیه برانیم و
مرکزمان را خالی کنیم دانه حضور ما شروع به رشد می کند و به درختی
تنومند تبدیل می شود. و این بیت رسیدن بهار را به ما مژده می دهد.

بهار ما زمانی فرا میرسد که ما مقاومت و قضاوت را صفر کنیم و خودمان
را در معرض کن فکان قرار دهیم.

جاء الربيعُ وَ البَطْرُ، زالِ الشّتاءُ وَ الخَطَرُ
مِنِ فضلِ ربِّ عندهُ كُلِّ الخطايا تُعْتَفَرُ

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۲

بهار و شادی آمد، زمستان و خطر رفع شد. از فضل پروردگاری که همه
گناهان پیشش بخشیده می شود.

در این لحظه خداوند بدون در نظر گرفتن گذشته ما، می خواهد لطف
بینهایتش را در وجود ما جاری سازد و ما را از تمام غمها و دردها و
همانیدگیها شستشو داده و پاک و خالص کند.

برای کسی که زیر فشار درد و غم به سر می برد زنده شدن به خدا و رهایی از درد و رنج غیر ممکن به نظر می رسد. ولی این قانون تکامل زندگیست و ما به صورت من ذهنی کاره ای نیستیم و تنها کاری که می توانیم بکنیم موازی شدن با زندگی و ناظر بر این تحول شدن است.

آنکه غافل بود از کشت و بهار
او چه داند قیمت این روزگار

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۸

اشکال بیشتر انسانها این است که نمی دانند بهار دارند. برای همین کشت هم نمی کنند. زمانیکه ما در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می کنیم و فکر و عملی می کنیم که خرد زندگی در آن می ریزد و لحظه به لحظه تسلیم می شویم، داریم می کاریم.

ما در شب همانیدگی هستیم. ولی قدر این شب را می دانیم و آگاهیم که
وقتی از این شب بیرون بیاییم به بی نهایت خدا زنده میشویم.

آنچه آبست است شب، جز آن نژاد
حیله ها و مکرها بادست، باد

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۴

شب دنیا آبستن به حضور ماست و غیر از حضور عمیق ما و زنده شدن ما
به خدا چیزی نخواهد زاید.

گر بروید ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانیهست و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

من ذهنی مانند درخت کوچکی ست با میوه های به ظاهر زیبا ولی بدون ارزش غذایی و ریشه های کوتاه و پوسیده و ناقص. ولی در زیر آن درختی است با ریشه های عمیق و بلند که اصل ماست و از هر لحاظ کامل است.

این درخت کوچک پوسیده روی درخت اصلی را گرفته. ولی عاقبت این درخت پوسیده متلاشی خواهد شد و درخت اصلی بیرون خواهد آمد و قضا و کن فکان هر لحظه به دنبال متلاشی کردن این درخت پوسیده است.

با تشکر فراوان
پروین از استان مرکزی





خانم فرح از تهران



با سلام مجدد خدمت استاد محترم و همراهان گنج حضور

● قسمت دوم، خلاصه ای از برنامه ۸۲۰ گنج حضور

◆ با سلیمان، پای در دریا بنه
◆ تا چو داود آب، سازد صد زره

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با خدا به دریای یکتایی قدم بگذار. مست زنده شدن به او شو تا او هم با قانون قضا و کن فکان خودش به مرکزت بیاید و از دل باز شده‌ات زره محکمی بسازد تا تو را در مقابل من‌های ذهنی بیرون و کشیدن شدن به همانیدگی‌ها محافظت کند.

تا مبادا از جهل همانیدگی‌ها و رفتن به خواب آنها و بیهوده حرف زدن‌ها در
ذهنت، از خدا که همیشه با توست و در صدد زنده کردن تو به خودش
است، دلگیر شوی!

◆ تا ز جهل و خوابناکی و فضول
◆ او به پیش ما و ما از وی ملول

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

🌿 ولی من ذهنی تشنه است و غرّش رعد، او را دچار سر درد می‌کند.
انسان من ذهنی نمی‌داند که صدای رعد همان صدای خداست که
می‌خواهد با بیرون راندن همانیدگی‌ها از مرکزش، ابر سعادت و خوش-
یمنی را به مرکزش بیاورد. ولی او با فکر کردن پیایی از ذوق آب آسمان
که از طرف خدا می‌آید بی‌خبر و محروم است.

◆ تشنه را درد سر آرد بانگ رعد
◆ چون نداند کاو کشاند ابر سعد

◆ چشم او مانده است در جوی روان
◆ بی خبر از ذوق آب آسمان

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴، ۳۷۸۵

کسی که همانید گیها و باورها و الگوهای عملش را ابزاری برای رسیدن به خدا می داند، از مسبب که خداست محروم میماند. ولی کسی که خدا را آشکارا ببیند دل به سبب های بیرون نمی بندد.

◆ آنکه او بیند مُسَبِّب را عیان
◆ کی نهد دل بر سبب های جهان

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

ما همه یک هوشیاری هستیم و با گذاشتن چیزها و باورها و الگوهای فکری و عملی آنها با یکدیگر ستیزه می کنیم و صدای طبل خدا را نمی شنویم که مرتب به ما می گوید بسوی من بیا. باید این اختلافات را کنار گذاشته، با هم به وحدت برسیم و در هر وضعیتی که هستیم رو به او کنیم، خدا فقط از این کار ما را نهی نکرده است.

◆ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وِجْهَكُمْ
◆ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

🌹 "... حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ... " (سوره بقره، آیه ۱۴۴)

🌸 ... هر کجا که باشید روی بدان جانب کنید...

🌿 ما مرغ کور بودیم. حتی یک لحظه با هوشیاری نظر، با عینک عدم نگاه نکردیم تا اجازه دهیم خدا از طریق ما حرف بزند.

◆ کور مرغانیم و بس ناساختیم
◆ کان سلیمان را دمی نشناختیم

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

ولی خدا به من این امید را می دهد که اگر مرکزم را عدم نگه دارم،
هر لحظه در مرکزم میلی ایجاد می کند و یک همانیدگی را از آنجا
برمی دارد و من را به خودش زنده می کند.


♦ هر زمان دل را دگر میلی دهم
♦ هر نفس بر دل دگر داغی نهم


مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

خداوند می فرماید: من هر بامداد، هر لحظه، یک کار جدید دارم و هیچ
جنبه ای از زندگی تو از حیطة قضا و دید من خارج نمی شود. اگر تو
تسلیم باشی، در این لحظه، یک فکر جدید و یک عمل جدید به تو ارائه
می دهم.

◆ كل اصباح لنا شأنٌ جديد
◆ كل شيءٍ عن مرادى لا يحيد

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰ ▲ (سوره الرحمن، آیه ۲۹)

يسئله من في السموات و الارض كل يوم هو في شأن 

"هر که در آسمان‌ها و زمین است همه از او حوائج خود را می‌طلبند. او هر لحظه به کاری پردازد." 

◆ لا يجوز و يجوز تا اجلست
◆ علم عشاق را نهایت نیست

مولانا، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

اینکه چه چیزی مجاز و چه چیزی مجاز نیست تا زمان مرگ است. باید قبل از اینکه به جسم بمیریم در همین دنیا به من ذهنی بمیریم. به محض مردن به من ذهنی متوجه می شویم که این مجاز و غیر مجاز افسانه من ذهنی بوده. همانطور که خدا هر لحظه در کار جدید است ما هم نباید با باورهای قدیمی کار کنیم. این باورها ما را از خدا دور می کنند. باید بدانیم مرکز عدم شده ما مقدس است. چون آنجا دیگر جایگاه خداست. باید بدانیم زندگی کردن بر حسب همانیدگیها احمقی است. همانطور که قیمت هر کالا را می دانیم باید ارزش خودمان و این مرکز باز شده را هم بدانیم.

♦ قیمت هر کاله می دانی که چیست؟
♦ قیمت خود را ندانی احمقی است

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲

♦♦ جان جمله علمها این است، این
♦♦ که بدانی من کی ام در یوم دین

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

🌱 گوهر همه علمها این است که در روز قیامت، زمان زنده شدن به خدا،
بدانی که از چه جنسی هستی.


♦♦ خانه خود را همی سوزی، بسوز
♦♦ کیست آن کس که بگوید: لایجوز؟

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸

🌱 خدایا مرکز مرا که پر از همانیدگی ست بسوزان. چه کسی می تواند
اعتراض کند و بگوید این سوزاندن جایز نیست؟

◆ بعد از این، این سوز را قبله کنم
◆ زآنکه شمع من، به سوزش روشنم

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰

پس من سوزاندن همانیدگی‌ها و دیدن از طریق مرکز عدم را مقصود 
خود قرار می‌دهم. زیرا عبادت من سوزاندن (یعنی صبر و شناسایی و
انداختن آنهاست) که در این صورت شمع عدم همیشه در مرکز روشن
می‌ماند.

شاد و برقرار باشید
فرح از تهران



خانم زهرا از زاهدان



با درود و سپاس بر تمام کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۲۱ غزل ۲۴۵۵ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

برگذری، درنگری، جز دل خوبان نبری
سرمکش ای دل که از او، هر چه کنی جان نبری

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

در این برنامه مولانای عزیز با هنرمندی عالی و با گونه های مختلف همراه با سه حکایت شیرین، "ایاز و سلطان محمود، خضر و موسی، لقمان و حضرت داود" ویژگی های قانون جبران را بیان می کند که برای زنده شدن و منطبق شدن هوشیاری اولیه بر روی هوشیاری، با دادن هم هویت شدگی ها صورت می گیرد و این حقیقت که زندگی همواره کنار ما در حال گذر و عبور است و به ما می نگرد و ما نافرمان و سرکش و غافل از اینکه او می خواهد به مرکز همانیده ما جانی دوباره ببخشد.

جان و روان من تویی، فاتحه خوان من تویی
فاتحه شو تو یکسری تا که به دل بخوانمت

مولانا، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

ویژگی دیگر قانون جبران:

و زندگی خطاب به ما می گوید:

ای انسان من فقط مرکز تو را می توانم باز کنم و فقط تو گشاینده فضای من هستی که میخواهم روی تو کار کنم. پس تو فاتحه شو و مرکزت را عدم و بدون مقاومت و قضاوت باز کن.

تا نشوی خاک درش، درنگشاید به رضا
تا نکشی خار غمش، گل ز گلستان نبری

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

ویژگی دیگر قانون جبران:

و زندگی خطاب به ما می گوید که:

با فضا گشایی و رساندن مقاومت و قضاوت به صفر و از روی رضایتمندی، همراه با شکر واقعی و کشیدن درد هوشیارانه و پذیرش مسئولیت خود و شناسایی همانندیدگی ها می توان خاک درگاه الهی شد.

هزار ابرعنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

خسرو جانی و جهان و از جهت کوه کنان
با تو کلندی است گران، جز که به فرهاد مده

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

ویژگی دیگر قانون جبران :

زندگی خطاب به ما می گوید که:

تو هم پادشاه جان حضور هستی و هم پادشاه این جهان. به همراه تو
کلنگ شناسایی حضور هست که با فضا گشایی و راندن همانیدگی ها به
حاشیه، به تو فرهاد عاشق که مرکزت را عدم ساخته ای داده می شود.

سر نهد چرخ تو را، تا که تو بی سر نشوی
کس نخرد نقد تو را، تا سوی میزان نبری

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

ویژگی دیگر قانون جبران:

زندگی خطاب به ما می گوید که:

سر من ذهنی که همان عقل جزوی و قضاوت کردن از روی
همانیدگی هاست را کنار بگذار، و نقدینگی حضور که همان ارتعاش
عشقی که از مرکز عدم ساطع و با ترازوی زندگی میزان و سنجیده
می شود را به کار بگیر.

ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷

ویژگی دیگر قانون جبران:

زندگی خطاب به ما می گوید که:

میزان و ترازوی خودت را زندگی و خداوند و یا یک عارف بزرگ قرار بده
تا زندگی شخصی ات با مرکز عدم موزون گردد و خودت را با خودت میزان
کن و ترازوی زندگی دیگران مباش که بخواهی زندگی و وضع دیگران را
درست و میزان کنی.

تا تو ایازی نکنی، کی همه محمود شوی
تا تو ز دیوی نرهی، ملک سلیمان نبری

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

ویژگی دیگر قانون جبران و "داستان ایاز و سلطان محمود":

و زندگی خطاب به ما می گوید که:

اگر می خواهی که به جایگاه سلطان محمود و به ملک سلیمانی و
پادشاهی این جهان و جهان عالم هستی برسی و از دیو درون من ذهنی
رهایی یابی، مانند ایاز همانندیدگی ها را که مثل گوهر و جواهر جذاب
خودنمایی می کردند با فرمان سلطان محمود، آن هم با مرکز عدم و
پذیرش کن فکان و قضا و قدر الهی بشکن و خود را رها ساز.

ای ایاز از تو غلامی نور یافت
نورت از پستی سوی گردون شتافت

مثنوی، دفتر پنجم، بیت، ۳۳۵۳

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

ویژگی دیگر قانون جبران:
زندگی خطاب به ما می‌گوید که:

من با قضا و کُن فکان برایت سفره پهن کرده‌ام و هرچه مرکزت
گسترده‌تر شود و با من درارتباط باشی و منبسط، سفره‌ات بازتر و بزرگتر
می‌شود و از جنس من می‌گرددی.

آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست
تا که کشتی ز کف ظالم و جبار برست

مولانا، دیوان شمس، غزل ۴۰۸

ویژگی دیگر قانون جبران و "داستان خضر و موسی" :

زندگی خطاب به ما می گوید که:

۱- من همواره کشتی من ذهنی ات را سوراخ و معیوب می کنم.

۲- من ذهنی ات را می کشم.

۳- دیوار گنج حضورت را درست می کنم که کسی نتواند به گنج درونت دسترسی یابد.

اندرین ره می تراش و می خراش
تا دم آخر دمی فارغ باش

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

ویژگی دیگر قانون جبران:
زندگی خطاب به ما می گوید که :

در راه معنویت با کلنگ حضور و فضا گشایی روی خودت کار کن و این
من ذهنی را هر لحظه بتراش و بخراش و درد طلب داشته باش.

رفت لقمان سوی داود صفا
دید کو می کرد ز آهن حلقه‌ها

مثنوی، دفتر سوم بیت، ۱۸۴۲

ویژگی دیگر قانون جبران و "داستان لقمان و حضرت داود" :

که لقمان نماد ماست و به سوی زندگی و خدا می رود و با درد طلب از او خواهان هست که لباس محکمی برایش بسازد تا از شر این همانیدگی‌ها رهایی یابد.

زندگی خطاب به ما می گوید که :

با صبر و بردباری و سوال نکردن و انصتو و خاموش نگه داشتن ذهن و پذیرش قضا و کن فکان داود و خدایت می تواند هوشیاری اولیه ما را از این حلقه‌ها و زنجیرهای سفت من ذهنی بیرون آورد و آنها را به هم وصل کند و لباس حضور را برایمان فراهم سازد.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
ز آنکه در این بیع و شری، این ندهی، آن نبری

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

زندگی خطاب به ما می گوید: حال ای انسان و ای اشرف مخلوقات آگاه
باش که من تو را بیهوده خلق نکردم که وقتت را به بطالت و بیهودگی
در این جهان سپری کنی و با چیزهای جذاب این جهان من ذهنی درست
کنی و خودت را سرگرم سازی. بدان که بایستی به من زنده گردی تا از
ارتعاش تو سایر کائنات عالم هستی زنده گردد.

پس این همانیدگی ها را با رضایت خودت بده تا من بتوانم در مرکزت
ساکن شوم.

زآن مزد کار می نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار گه گهی

دیوان شمس، غزل، ۲۹۸۱

و در پایان : وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی
شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای زغم مرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست ؟

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.

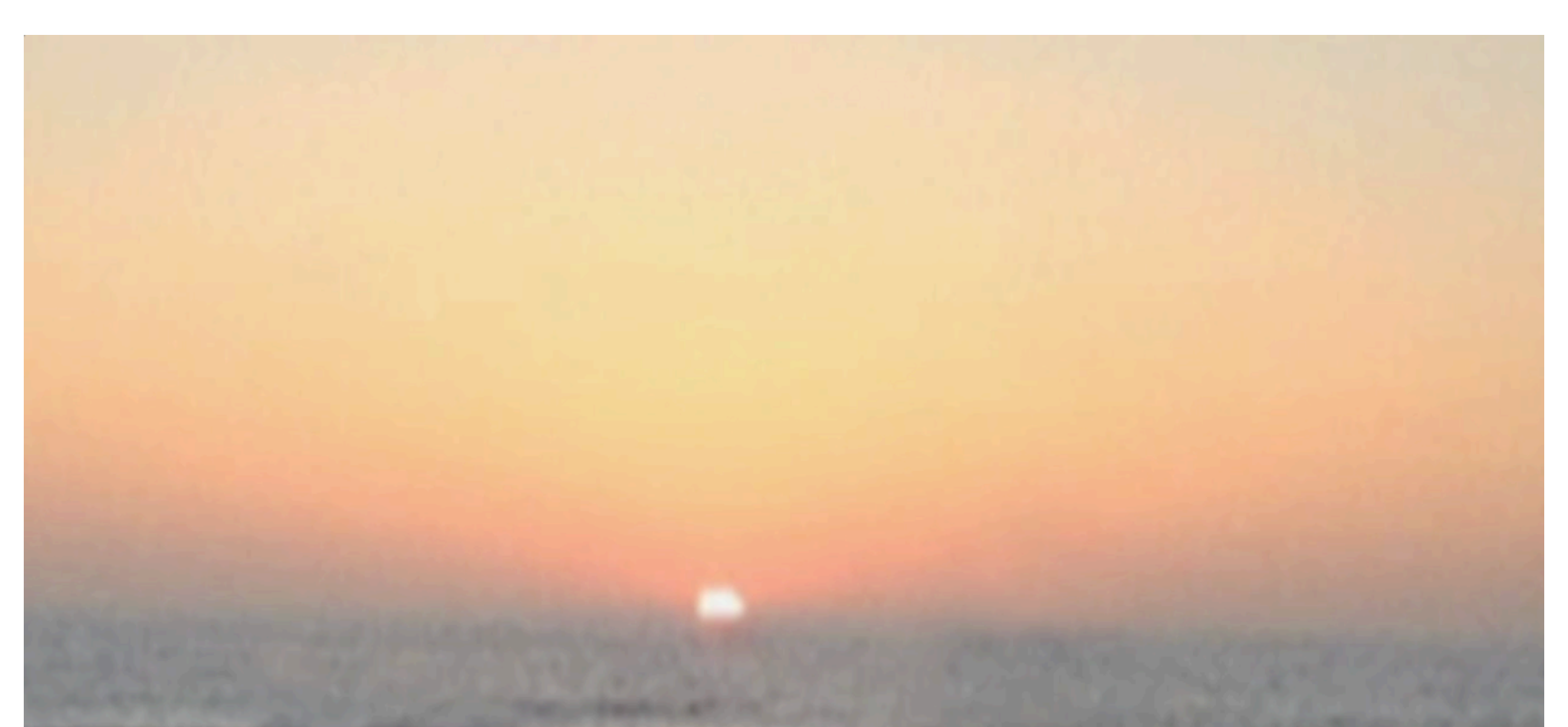
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

🙏🙏🙏 زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com